



بخش - ۱۷ - قسمت - ۶ -

به پورتال « افغانستان آزاد - آزاد افغانستان »

۱۲ / اپریل / ۲۰۱۵

۱۰- نفوذی های چپ انقلابی و « ساوو »

الف - رفیق قاضی

زمانی که به خاطر گیر و گرفت و پیگرد های پیهم عناصر انقلابی توسط مزدوران روس ، دید و وادید ها به گونه تک فردی صورت می گرفت ، رفیق بهمن من را دیده اظهار داشت که در جلسه بعدی با یک رفیق خواهد آمد . روز جلسه حلقه فرا رسید . دو ضربه پیهم و ضربه سومی با فاصله کم که به آهستگی بر در نواخته شد ، آمدن رفیق بهمن را می رساند . دروازه را طبق معمول باز نمودم . رفیق بهمن با یک جوان وارد حویلی شد . هر دو رفیق را به اتاق همیشگی رهنمائی کردم . بعد از آشنائی با رفیق تازه وارد و جور پرسانی معمول کار جلسه دایر شد . زمانی که نوبت گزارش دهی رسید . رفیق گزارش کار خودش را داد . من هم به روال همیشگی گزارشم را ارائه نمودم و پول های حق العضویت حلقه ها را پرداختم . جلسه بعد از صحبت های مورد نظر پایان یافت . رفیق تازه ما آماده رفتن شد . وی را تا دروازه حویلی رهنمائی نمودم . رفیق بهمن گفت این رفیق هم در خیرخانه زندگی می کند . رفیق از فارغان فاکولتة حقوق است . به همین سبب وی را رفیق قاضی می گوئیم ، خودت هم وی را به همین نام بشناس .

وقت جلسه بعدی شام تعیین شد . وقت آمدن رفقاء بود . بر روی حویلی قدم می زدم . از آنجائی که نمی دانستم رفیق تازه معرفی شده ما چگونه به دروازه خواهد کوبید . رفیق ها معمولاً به آهستگی با یکی دو ضربه مرا از حضور شان در عقب دروازه کوچه آگاه می نمودند . اکثراً قبل از ضربه زدن آنان به دروازه ، در را به آهستگی باز می کردم . این حرکت سبب تعجب آنان نمی گردید . برای پیشگیری از ضربات احتمالی به دروازه کوچه به روال همیشگی از درز عمودی دروازه سرک نیمه روشن را می پائیدم . به مجردی که کدام رهرو از طریق پلچک بالای جویچه مقابل دروازه حویلی ما می آمد ؛ بعد از تشخیص وی ، دروازه را به رویش باز می نمودم . در وقت تعیین شده متوجه شدم رفیق قاضی با شتاب به طرف خانه ما دور زد . در اثنائی که دستش را بلند کرده می خواست در بزند ؛ دروازه را بدون آنکه صدای از آن بالا شود ، باز کردم . قاضی باتعجیبی آمیخته با هراس به طرفم با دقت نگاه کرد ، آن گاه وارد حویلی شد . جریان را بعداً که در اتاق داخل شد و روی کوچ نشست ، برایش تعریف کرده گفتم : در زدن های پیهم و محکم توجه همسایه های نزدیک را جلب می کند ، از این سبب پیش از آمدن رفیق ها در روی حویلی قدم می زدم تا دروازه را پیش

از جلب توجه همسایه ها باز کنم . بعدها دانستم که رفیق قاضی درغیابم چگونگی باز کردن دروازه خانه را پیش از ضربه زدن به در ، نزد رفیق بهمن طوری وانمود کرده بود ، که گویا « (توخی) در مسایل عادی توجه بیش از حد می نماید ، شاید هم احساس ترس کند (!) » ؛ ولی رفیق بهمن علت را برایش تشریح داده این شیوه را پیش گیری از حادثه ناگوار خوانده بود .

جلسه بعدی در حلقه که به پایان رسید ؛ من با ظروف جای داخل اتاق شدم . این بار رفیق قاضی برای رفتن عجله نکرد . بهمن بلند شده ازخانه برآمد . از رفیق قاضی پرسیدم درصورتی که کار نداشته باشید می توانیم با هم صحبت کنیم و چای صرف نمائیم . رفیق قاضی با خوشی پذیرفت . وی پیرامون مسایل روز صحبت کرد . من که در جلسه اولی و دومی متوجه شده بودم که رفیق قاضی با آن که وعده داده بود کتاب های مورد نیاز اعضای سازمان را برای رفقاء بیاورد که نیاورد ، همچنان با ارائه دلایلی اظهار داشت که دو و یا سه تن را که می بیند آن ها تا کنون پول حق العضویت شان را بنا بر مشکلات مالی به وی نپرداخته اند . در جلسه دومی نیز از آوردن کتاب های وعده کرده بهانه آورد و مقدار پول کم ، حق العضویت خودش را پرداخت و مشکل اقتصادی جذبی هایش را بهانه آورده گفت که آن ها تا مدتی قادر به پرداخت حق العضویت نیستند . در جریان صحبت و ارائه دلایل نیاوردن کتاب و ... آهنگ معمولی صدایش دچار تغییر گردیده نوعی ناراحتی آمیخته با تشویش در خطوط چهره اش به چشم می خورد .

بعد از پایان جلسه سومی ، بازم رفیق قاضی درنگ کرد تا رفیق بهمن از خانه خارج شود . رفیق بهمن از خانه بیرون شد . من رفیق قاضی را به نوشیدن چای دعوت کردم که با خوشروئی پذیرفت . صحبت های ما که پیرامون مسایل سیاسی گرم شد ، رفیق قاضی چنین گفت : « رفیق بهمن از من می خواهد که برخی مضامین و مقالات را به رفقاء (رفقای تازه جذبی خودش) بدهم تا از آن ها چند کاپی بردارند . این کار با دست ، خیلی ها مشکل است . کسی اینقدر وقت هم ندارد ... » . من که کمی بالایش شک کرده بودم ، لازم دیدم میدان و زمینه صحبت کردن بیشتر به وی بدهم و حرف هایش را با دقت بشنوم . زمانی که متوجه شد من گپش را مورد تأیید قرار دادم ؛ وی با در نظر داشت این که قبلاً درمورد مبارزات و مشکلات سازمانها با احتیاط بامن صحبت کرده بود ، زمینه نقدش از ساوو را مساعد دیده اظهار داشت : « ببین اینها («اینها» - اشاره قریب به ساوو) ؛ حتا یک پایه ماشین تایپ هم ندارند. آنها (اشاره به سازمان رهائی) این مشکل را ندارند » . من هم از این ناحیه اظهار تأسف نمودم و داشتن تایپ و ماشین گستتر را از جمله ضروریات یک گروه وانمود کردم ، چه رسد به یک سازمان .

باید اشاره کرد: بخش هائی از شعله جاوید ؛ حتا در سالهای نیمه دوم دهه چهل ماشین جدید چاپ (« گستتر»

Gestetner) هم داشتند [*]

[*] - سالهای نیمه دوم دهه چهل بود که یک تن از رفیق های مربوط به بخشی از جریان شعله جاوید که بعد ها در به وجود آوردن گروه انقلابی سهیم بود و باهم صمیمی بودیم و مبادله کتب و رسالاتی که از خارج برایمان ما می رسید ، آن ها را با هم مبادله می کردیم (مانند آثار رفیق مائوتسه دون و نشرات حزب کمونیست چین که به من می رسید و نشرات رفقای ایرانی از «سازمان انقلابی حزب توده ایرن درخارج از کشور» مانند « ستاره سرخ» ، نشرات گروه فلسطین و... که به وی می رسید) ، به من گفت که یک پایه ماشین جدید گستتر را دستیاب نموده از من خواست تا چگونگی کار با ماشین گستتر را برایش یاد بدهم که پذیرفتم ... [

بعد از دو و یا سه جلسه شخصی و خودمانی ، رفیق قاضی ؛ حتا از برادرش « سلام ویس » (داکتر فارمسی) نام برد که به سمت استاد فارمسی در فاکولتة (دانشکده) فارمسی تدریس می کرد .

ابعد حضور این رفیق را در درون سازمان ساوو با در نظر داشت چگونگی بافت اعراضی که در جریان صحبت های خودمانی از خود نشان داد و شگرد خواست نزدیکی اش با من ، و از این که آمادگی مادر محترمش را برای نگهداری دخترم (که در آن زمان ۵ سال داشت و تا آمدن برادرش از مکتب به خانه ، در خانه تنها می ماند) اعلام داشت ؛ یک بار دیگر ارزیابی و حلاجی نمودم ؛ برآیند برداشتم از این رفیق ، این بود که موصوف یک رفیق شریف و مبارز می باشد ؛ مگر از جمله رفقای توظیف شده سازمان رهائی در درون سازمان ساوو است ، که از دوسال پیش رفیق بهمن با وی کار سیاسی را آغاز نموده بود .

روز جلسه فرا رسید . رفیق قاضی پیشتر از رفیق بهمن آمد . تا رسیدن رفیق بهمن صحبت های ما پیرامون مسایل حاد جنبش و کار و پیکار سازمانها و گروه های چپ انقلابی دور می زد . رفیق بهمن هم آمد . کار حلقه را آغاز نمود . بعد از بحث پیرامون مسایل مورد نظر و کار دید و وادیدها با حلقات ، کار گزارش دهی هم به پایان رسید . پیش از آن که رفیق بهمن آمادگی رفتن از خانه را بگیرد ، با اشاره وی را متوجه ساختم که در اتاق بماند . رفیق قاضی از جایش بلند شد . وی را تا دروازه حویلی بدرقه کردم . زمانی که دروازه دهلیز را باز کرده داخل اتاق شدم . رفیق بهمن گفت : «کدام گپ شده ». گفتم : « گپ خاصی نشده می خواستم در مورد رفیق قاضی صحبت نمایم ، به شرافت رفیق قاضی باور دارم ؛ مگر وی از رفیق های مانیست . از رفیق های رهائی است ... ». در مدت سالهای کار مبارزاتی ، این نخستین باری بود که رنگ رفیق از شدت خشم فرو خورده تغییر کرد . از جایش بلند شد و دستش را به روی دیوار اتاق گذاشته با تحکم و ناراحتی زیاد اظهار داشت : « چرا این گپه در وقتی که درحلقه نشستہ بود ، در برابرش مطرح نکردی که حال به من می گوئی ؟ ». [ما پیش از پیوند سیاسی رفاقت صمیمانه ای داشتیم که بعد ها به رفاقت سیاسی تکامل کرد] . من که چنین تحکم آمیخته با خشم را از رفیقی که همیشه با احترام و صمیمیت با من برخورد می کرد ، ابدأ انتظار نداشتم . رفیق بهمن حق هم داشت که خشمگین شود ؛ زیرا یکبار اخراج «تیمور کاراته باز» را از سازمان خواسته بودم . در آن لحظه احساس کردم که هر دو با هم بیگانه شده ایم . از سخنان رفیق بهمن تکان خورده به شدت ناراحت شدم ؛ طوری که ناراحتی ام به خشم تبدیل شد . با بر افروختگی آشکار و آواز بلند چنین گفتم :

« قصداً دیدگاهم را در برابرش مطرح نکردم . خواستم آنرا به تو بگویم به خاطری که اگر قضایا را در برابر این رفیق مطرح می کردم و او با دلایلی که برای من ابدأ قناعت بخش نبوده ؛ مگر خودت را می توانست قناعت بدهد ، آن وقت حرف هایش را می پذیرفتی و حضور این رفیق رهائی در زیرگلولی ما و نفوذ بیشترش در سازمان ، مسؤولیتش صرفاً متوجه خودت می شد ، اگر این را می پذیری در جلسه بعدی و یا زود تر از آن من رویا روی درزمینه عضویتش در سازمان رهائی با وی گپ می زنم » .

حرف هائی را که با برافروختگی گفتم ، مثل آبشاری بود که به روی خرمن آتش خشم رفیق فرو ریخته باشد . در اثنائی که رفیق نگاهش را به خطوط فرش روی اتاق متمرکز نموده بود ، و با خود می اندیشید ؛ سکوت چند لحظه ای رفیق ، غرور جریحه دار شده ام را به نوازش گرفت ؛ قسمی که خونسردی ام را باز یافتم . رفیق بهمن نگاهش را از روی نقش فرش برداشته به من نگریست . بعد از مکث کوتاهی گفت : « درست می گوئی من در طول هفته اینجا می آیم . برایت اطلاع می دهم که قاضی کی است . منتظر باش ! ». رفیق بهمن خانه را ترک کرد .

دو یا سه روز پیش از دایر شدن حلقه ، رفیق بهمن به خانه آمد . رفیق در دهلیز توقف کرده من را مخاطب ساخته چنین گفت : « رفیق ببخش تو درست می گفتی قاضی از رفیق های (رهائی) است ، حالا باشد زمانی که به خانه آمد ، من مطالبی را مطرح خواهم کرد . تصمیم سازمان را در پایان کار برایت می گویم . فعلاً وقت ندارم حالا می روم . ازاین

که برداشتم در مورد رفیق قاضی ، رفیق ها را واداشت تا در مورد کسب معلومات نمایند و واقعیت را بفهمند احساس خوشی آمیخته با غرور مبارزاتی به من دست داد .

روزی که منتظر دایر شدن حلقه بودم ، رفیق بهمن پیشتر از وقت معینه به خانه ما آمد . رفیق به مجردی که وارد اتاق شد، گفت: «حالا که رفیق قاضی آمد چیز های برایش می گویم که آن را به طور حتم به رهبری سازمانش انتقال خواهد داد.»

در وقت آمدن رفیق قاضی به روال همیشگی در عقب دروازه کوچه رفته ایستاده شدم . دو یا سه دقیقه بیشتر سپری نشده بود که رفیق نزدیک دروازه رسید . در را به رویش باز کردم . بعد از جور پرسانی هر دو وارد اتاق شدیم . بعد از گپ های معمولی رفیق بهمن در آغاز جلسه حلقه مطالبی را به عنوان پیش درآمد بیان کرد ، تا به طور طبیعی وارد بحث پیرامون برخی مسایل مربوطه به وحدت و حل اختلافات بین سازمان ها شود ، تا رفیق قاضی متوجه نگردد که رفیق بهمن و یا من ، وی را شناسائی کرده ایم .

رفیق بهمن با آنکه می کوشید برافروختگی اش نمایان نشود ، با نوعی خشم کمتر محسوس در باره وحدت پیکره هائی از هم مجزای جنبش انقلابی کشور ، دقیقاً روند نفوذ در یک سازمان از جانب سازمان های دیگر را به نقد و نکوهش کشید و این روند را مغایر اصول مبارزاتی فی مابین سازمان های چپ انقلابی دانسته ، کار رفقائی را که با چنین شیوه از محیط حاضر و آماده خودی تغذیه می نمایند غیر اصولی خوانده در اخیر صحبت هایش افزود : رفقای رهبری بعضی از سازمان ها چرا حاضر نمی شوند که رویا روی و مسؤولانه بالای امر وحدت بحث اصولی صورت گیرد. چرا اتکاء به کار نفوذی در درون محافل و گروه های خودی نموده از این کانال به جدا نمودن پیکره هائی از تشکیلات طرف مقابل اقدام می نمایند .

بعد از پایان جلسه ، جلسه بعدی و ساعت دقیق آن را رفیق بهمن تعیین کرد . آن گاه از جایش بلند شده از اتاق خارج شد . رفیق بهمن قبل از این که از خانه خارج شود ، چنین گفت: « این کاغذ را بعد از رفتن قاضی بخوان و طبق آن عمل کن .» . کاغذ را با عجله به جیب کرتی ام گذاشته ، رفیق را طبق معمول تا نزدیک دروازه بدرقه کردم . رفیق قاضی که از لحن رفیق بهمن ناراحت به نظر می رسید ، بعد از مدتی توقف وی نیز از خانه خارج شد . همین که رفیق قاضی رفت ؛ با شتاب وارد اتاق شده کاغذ را باز نمودم . در متن آن نوشته شده بود : « من طوری صحبت نخواهم کرد که رفیق قاضی دچار شک شود که من از عضویتش در سازمان رهائی خبر شده ام . روز دیگر که به خانه آمد ، برایش بگو که یک رفیق گرفتار شده و بهمن هم نمی تواند از جای دور، شهر کابل را عبور نموده به خیر خانه بیاید . شما هم بعد از این به خانه ما نیائید که اینجا هم شدیداً تحت نظر است . تا زمانی که اوضاع به حالت عادی برگردد ؛ آن گاه برای اطلاع می دهیم که چه وقت و در کجا با هم ببینیم - نوشته را از بین ببر ! »

در جلسه دیگر که رفیق قاضی به خانه ما آمد ، به مجردی که داخل اتاق شد ، جریان را برایش گفتم . رفیق قاضی که شدیداً ناراحت شده بود می خواست از راه دروازه خانه را ترک نماید ؛ مگر مانع رفتنش شده گفتم از راه عقب خانه برود . هر دو به عقب تعمیر رفتیم . زینه را به دیوار عقب حویلی که دو متر ارتفاع داشت تکیه داده گفتم : « رفیق از سر دیوار به کوچه عقب پائین شده متوجه باش که مبادا تعقیب شوی .» . رفیق قاضی از راه دیوار به کوچه عقب تعمیر پائین شده از آنجا دور شد .

ب - انجنیر سیف الرحمن

مدتی زیادی از قطع رابطه با رفیق قاضی نگذشته بود که رفیق مسجدی به خانه ما آمد . زنده یاد از رفیقی که باید وی را می دیدم ، صحبت نمود . بعد از این که رمز شناسائی طرفین را برابیم داد ، گفت : « عضو ارتباطی این رفیق از خیرخانه کوچیده به شهر رفته ، از همین سبب رفیق ها از خودت خواسته اند که بعد از این وی را ببینی . رفیق ما با سطح است .

در روز ملاقات سر وقت درمحل نشانی داده شده رفتم . رفیق را با علایمی که رفیق مسجدی برابیم داده بود ، شناختم . رمز داده شده را گفتم . رفیق هم به جوابم پرداخت . این رفیق بلند قد و قوی هیكل را دو یا سه بار دیدم . وی در آخرین جلسه ای که باهم داشتیم ، با صدای گرفته و نوعی ناراحتی مطالبی را با من در میان گذاشت . هدفش از طرح چنین مطالب این بود ، تا من موضوعات شنیده شده را به اعضای رهبری انتقال بدهم . این رفیق که جوان قد بلند و قوی الجثه بود ، هیجان زده معلوم می شد . وی خودش را با بی حوصلگی این طور معرفی کرد :

« بخشید رفیق من از اینهمه مخفی کاری خسته شده ام ؛ نامم سیف الرحمن است . در شوروی مدت ده سال بوده ام . بعد از اتمام تحصیل در رشته انجینیری دو باره به وطن برگشتم . حالا در « ریاست عمومی افسوتر » به سمت مدیر در شعبه (.....) کار می کنم . تیمور (مرامش « تیمور کاراته باز » بود که گویا در هنگام پخش شب نامه ساما گیر افتاده بود) پسر کاکایم می شود . او یک آدم خاین و جبون است . تمام شبنامه هائی را که برای پخش کردن می گرفت ، همه را در میان تنور می انداخت . این موضوع را از بین فامیل شنیده ام . رفیق لطفاً گپ هایم را به رفیق های رهبری برسان . » .

در خلال جلسه ها با این رفیق ، یک سلسله صحبت هائی که از وی شنیده بودم ، از یکطرف و از جانب دیگر برخی حرکات و اعراضی که در صحبت ها و جلسه ها از خود تبارز داده بود ، به این نتیجه رسیدم که این رفیق هم به سازمان رهائی ارتباط دارد .

روزی که رفیق ارتباطی ما حلقه را دایر کرد ، مطالبی را که انجنیر سیف الرحمن از من خواسته بود برایش تشریح کردم . کار ما که درحلقه تمام شد . رفیق ارتباطی حین آماده شدن برای خروج از خانه ، اطمینان داد که موضوع را به اطلاع مرکز می رساند .

زمانی که جلسه بعدی دایر شد ، رفیق ارتباطی اطلاع داد که رفیق ها گفتند : رفیق انجنیر را به یکی از حلقات پائینی خود معرفی نمایم که رفیق مسؤول ، وی را نه در حلقه جمعی یک جا با دیگران ؛ بلکه به تنهائی ببیند .

زمینه دید و وادید انجنیر سیف الرحمن را با همایون تنظیم نمودم . بعد از آن تاریخ رفیق قد بلند ما نتوانست من را ببیند ؛ زیرا که وی آدرس را نمی دانست . دو ، یا سه بار جلسه با نامبرده ، در خانه خودش صورت گرفته بود .

زمانی که نوبت تماس با مسؤول همان حلقه ای که انجنیر سیف الرحمن را به آن معرفی کرده بودم ، رسید . گزارش دهنده (همایون) اعتراض وی را در هنگام جلسه چنین بیان نمود : « رفیق انجنیر را در اولین جلسه ای که دیدم بسیار ناراحت و عصبانی بود . با خشم به من گفت « من چه کرده ام که بار دیگر مرا در حالت تعلیق قرار داده اند . من همیشه حق العضویت خود و دیگران را منظم پرداخته ام و گزارش کار آموزشی با یک حلقه را هم به رفیق ها داده ام . این برابیم قابل تحمل نیست که بار دیگر از من سلب اعتماد می شود . » .

برداشتم در مورد انجنیر سیف الرحمن را - که وی نیز مانند رفیق قاضی از زمره رفیق های سازمان رهائی می باشد ، مورد تأیید اعضای مرکزی سازمان قرار گرفته برایم گفته شد که وی یک بار دیگر هم در حالت تعلیق قرار داده شده

ج - رفیق فاروق غرزی

زنده یاد فاروق غرزی رفیقی بود بسیار صمیمی ، محل اقامت وی نیز مانند سه یا چهار رفیق دیگر در « خیرخانه مینه » بود . این رفیق به سمت کارمند در وزارت معارف ، ریاست تألیف و ترجمه کار می کرد . همان جایی که واصف باختری نظرات ضد انقلابیش را از طریق کانال هوادارانش به داخل بخشی از پیکره های «سازمان آزادیبخش مردم افغانستان» («تازه اندیشان») پخش می کرد .. رفیق غرزی از زمانی که وارد حلقه ما شد ، بیشتر می خواست من را ببیند . مواد چاپی تئوریک و سیاسی بین ما مبادله می شد .

در جریان صحبت هائی که در خانه خودش و یا در خانه ما صورت می گرفت ، به تدریج متوجه شدم این رفیق تمایل نشان نمی دهد که برخی مطالب سیاسی - تئوریک مطروحه میان ما هر دو ، در جمع رفیق های حلقه رسماً مطرح شود . این امر من را به تفکر و کنجکاوی درموردش وا داشت . با درنظر داشت معیار های شناخت به گونه ای توافقم را درحفظ مسایل مورد نظرش (که خواهان آن شده بود) به وی تفهیم کردم . رفیق غرزی که از اهالی ننگرهار بود ، بیشتر به مسلح ساختن هر رفیق تأکید می ورزید ؛ چنانچه یکی از روز ها که کار ما درحلقه خاتمه یافته بود ، این رفیق هنگام عبور اشاره به خانه ای کرده گفت : « رفیق توخی این خانه از یک خلقی جنایتکار است که من از جنایاتش در ننگرهار اطلاع دقیق دارم . چند عدد سلاح هم در خانه اش دارد ، اگر موافق باشی شب داخل خانه اش شده یک میل « کلاشینکوف» و چند قبضه تفنگچه «مکروف» وی را مصادره نمائیم » . از طرح چنین پیشنهاد که انتظار آن را نداشتم ، عکس العملی نشان ندادم ؛ زیرا حلقه ما مربوط شاخه نظامی سازمان نبود . بعد از مکث کوتاهی در جوابش گفتم : « رفیق من موافقم مشروط به این که این موضوع را در جلسه حلقه مطرح نمائی » . رفیق غرزی با نوعی نا باوری به طرفم دیده گفت : « نه این کار را نمی کنم ، چونکه می دانم که رفیق های مرکز [ساوو] به این پیشنهاد توجه نمی نمایند . من و شما هردو به تنهائی می توانیم سلاح این جنایتکار را بگیریم . در صورت مقاومت معلوم است که چه می شه ... » در جواب این رفیق که تمایل زیاد به مصادره کردن سلاح این خلقی نشان می داد ، چنین گفتم : « رفیق موضوع در بین خود ما می ماند . من بدون طرح آن در حلقه دست به این کار نمی زنم » . رفیق از داشتن سلاح در نزد رفقای ساما اشاره کرده با چهره نا امیدانه اظهار داشت : « بین رفیق توخی رفقای سامائی ما این مشکل را حل کرده اند ... » . من حرفش را از ته دل تأیید نموده کار و بار رفقای ساما را در این زمینه مورد تأیید و ستایش قرار دادم . اظهار نظرم در این مورد ، سبب خوشی و اطمینان خاطرش در زمینه گزارش ندادن پیشنهادش ، مبنی به مصادره اسلحه آن خلقی در حلقه رفیق ها ، گردید .

در آخرین جلسه که ۱۵ روز یا بیشتر از ۱۵ روز قبل از گرفتاری اعضای حلقه برگزار گردیده بود ؛ رفیق ها دورهم جمع شدند . کار گزارش دهی و صحبت پیرامون مسایل مورد نظر هم به پایان رسید . رفیق غرزی بر روال همیشگی ازجایش بلند شده بعد از «خدا حافظی» از خانه بر آمد . زمانی که دروازه خانه را بستم و وارد اتاق شدم ؛ آن گاه رفیق لطیف محمودی را مخاطب قرار داده گفتم : « رفیق می خواهم نظرم را راجع به رفیق غرزی هرچه زودتر رسماً به اعضای رهبری سازمان برسانی » . رفیق های حلقه که در خانه حضور داشتند ، با نگاه های تعجب بر انگیز به طرفم دیدند . اضافه نمودم : « تاجائی که بررسی نمودم رفیق غرزی از جمله رفیق های ما نیست . این رفیق از جانب کدام

بخش رفیق های ساما توظیف شده که در بین ما فعالیت داشته باشد ». رفیق لطیف محمودی چشمانش را به سمتی دوخته به فکر فرو رفت . رفیق فتاح که از شنیدن این موضوع شدیداً ناراحت شده بود ، با آنکه نوعی احترام آموزشی نسبت به من داشت ، با بر افروختگی گفت : « ببخشید رفیق با آنکه سمت معلم مرا داشته اید ؛ اما این را خلاف اصول می دانم . چرا این موضوع را در برابرش یاد نکردی ؟ حالا که رفت ، در غیابش » با آنکه از طرز دید سطحی این رفیق ، من هم برافروخته شده بودم ؛ مگر بر خود مسلط شده با نوعی تحکم معلم گونه اظهار داشتم : « رفیق فتاح این موضوع کاملاً به من مربوط است . من مسؤولیت گفته هایم را دارم . رفیق ها در جلسه بعدی نباید از نقطه دیدم به رفیق غرزی چیزی بگویند . من به خاطری این را در جمع مطرح کردم ، تا رفیق ها هم از ارتباط وی آگاه شوند ، و رفیق های مرکز به جست و جو در این مورد بپردازند ». آنروز رفیق ها با ناراحتی خانه را ترک گفتند .

درهمین رابطه باید تذکر داد : به مجردی که (ظاهراً) تحقیقات از زندانیان ساوو به اتمام رسید ، رفیق غرزی مناسباتش را با رفیق های ساما در زندان پلچرخی تنگتر ساخت . چنانچه زمانی که در زندان پلچرخی انتقال داده شدیم ، یکی از روزها در « اتاق محصلین » میان رفیق فتاح و دود و رفیق غرزی بحث پرامون خط مشی سازمان ساوو («جمهوری دموکراتیک») باز شد . در جریان جر و بحث رفیق فاروق غرزی از مشی تازه اندیشان ساما («جمهوری اسلامی») به دفاع برخاست . انجنیر فتاح با ناراحتی زیاد اظهار داشت : « توکه عضو ساوو بودی ، حالا چرا از این خط مشی به دفاع برخاسته ای ؟ » رفیق غرزی با هیجان اظهار داشت : « من افتخار می کنم که یک سامائی هستم ». رفیق فتاح و دود که از موضع گیری آنی این رفیق و جمله اخیرش بر افروخته شده بود . با آواز بلند رفیق غرزی را مخاطب قرار داده چنین گفت : « خوب ، پس در سازمان ساوو چه بد می کردی ؟ ». رفیق غرزی که می کوشید بر خود مسلط شود ؛ در حالیکه تغییر آوازش هیجان وی را آشکار ساخته بود ، گفت : « من در سازمان ساوو توظیف شده بودم ». به جر و بحث این دو رفیق با دقت گوش می دادم چیزی که مانع سهم گرفتن سازنده ام در بحث خط مشی دو سازمان شد ؛ گپ « توظیف شدن » رفیق غرزی به داخل ساوو بود ، که به غرور مبارزاتی من برخورد بود . با ناراحتی آمیخته باخشم به رفیق غرزی گفتم : « رفیق خودت سازمان ساوو را احمق تصور می کردی که گویا خودت را نمی شناخت . من قبل از گرفتاری موضوع توظیف شدن خودت را از جانب ساما در حضور حلقه بیان داشتم و از رفیق محمودی خواستم تا هر چه زودتر از این موضوع به کمیته مرکزی گزارش بدهد ، در این لحظه رفیق فتاح با برافروختگی همان زمان برایم گفت : « رفیق توخی به سمت استادم هستید بی احترامی میشه این کار تان درست نیست که در غیاب رفیق غرزی این گپ را می زنید خودش در حلقه که می بود باز این موضوع را طرح ... ». رفیق فتاح با شتاب حرفم را قطع کرده فوراً دستش را بروی زانویم گذاشته با ندامت آمیخته با شرم گفت : « توخی صاحب من را ببخش . به خاطر آن روز که در مقابل شما اعتراض کردم . همین حالا خجالت می کشم » .

در رابطه با ندامت رفیق غرزی بعد از شش سال و تأیید خط مشی ساوو در زندان ؛ طی نوشته های بعدی مفصل خواهم نوشت .

ادامه دارد